

مادری با طعم نسکافه

● هم‌ازار خانسی / می‌گویند هر آنچه از دل برآید بر دل می‌نشیند. با این حساب باید حرف‌های به ظاهر عاقلانه و حساب‌گرا نه خیلی‌ها را کنار بگذاریم و باور کنیم مادری‌ای که از دل و قلب جاری می‌شود حتماً بر دل فرزند خوانده می‌نشیند. مثل همیشه تکرار می‌کنم که واژه فرزند خوانده را دوست ندارم. شاید بهتر باشد به جای واژه فرزند خوانده بگوییم فرزند خدا خواسته.

یادم هست اولین روزی که فرزند خدا خواسته‌مان، رضا، پیش ما بود نمی‌توانست بگوید «مامان»، روز مادر آن سال برای من خیلی باشکوه‌تر از سال‌های قبل بود چون مادر دو فرزند بودم. از چند روز قبل از روز مادر، مدام رضارا می‌بوسیدم و می‌گفتم: «پس تو کی می‌خواهی به من بگی مامان؟»، سال بعد در همان ایام، رضای گفت «مامان»، اما نمی‌توانست جمله بگوید. باز مدام او را بغل می‌کردم و می‌بوسیدم و می‌گفتم بگو: «مامان روزت مبارک». بالاخره سال سوم به آرزویم رسیدم و رضا با کلی تلاش و تکرار گفت: «مامان لوزت مبارک»، حالا که نزدیک هشت سال از آمدنش به خانه‌مان می‌گذرد اگر چه به خاطر بیماری، تشنج‌ها و آسیب‌های مغزی‌اش می‌گویند سن عقلی او خیلی کمتر از سن شناسنامه‌ای‌اش است اما به خوبی احساس مادر و فرزند را درک می‌کند و به تمام سیگنال‌های محبت مادرانه هم پاسخ می‌دهد. به خاطر اینکه احساس اعتماد به نفسش بالا برود و کم‌کم یاد بگیرد باید یکسری کارها را به تنهایی انجام دهد. با سوپر مارکت محل هماهنگ کردم هر وقت رضا به مغازه‌اش رفت کاغذش را بخواند و هر چه یادداشت کرده‌ام به او بدهد. همین که به مغازه می‌رود و کارت را به فروشنده می‌دهد و رمزش را می‌گوید حسابی ذوق زده می‌شود. اگر لیست خرید بیشتر از یک یاد مورد باشد، مخصوصاً چیزهایی که خیلی ربطی به یک پسر بچه ۹ ساله ندارد، مثل رب یا ماکارونی و... قطعاً فراموش می‌کند که برای خرید چه چیزی رفته است. برای همین همیشه با یک یادداشت به مغازه می‌رود.

چند روز پیش اصرار داشت که برای خودش شیر و کیک بخرد. کارت را به او دادم و راهی مغازه شد. نیازی به یادداشت نبود. می‌دانستم نه شیر را فراموش می‌کند و نه کیک. همیشه به سمت در خانه که می‌رود او را به امیرالمؤمنین^(ع) می‌سپارم و در دل می‌گویم یا امیرالمؤمنین^(ع) فرزندم امانتی در دست تو است. بعد با خیال راحت منتظر برگشتنش می‌شوم. آن روز هم مثل همیشه رفت و برگشت. کارت را به من داد و یک نسکافه از داخل پلاستیک درآورد و گفت: «مامان به آقا گفتم به نسکافه هم برای مامان بده. بخور مریض نشی». آن قدر ذوق کرده بودم که سراز پانمی‌شناختم. با دست‌های کوچکش که هنوز هم کمی می‌لرزد گفت: «بیا مامان چون بخور، نسکافه را توی لیوان ریختم. او شیر و کیک خورد و من شیرین‌ترین و خوشمزه‌ترین نسکافه عمرم را جرعه‌جرعه و ذره‌ذره سرکشیدم. امسال روز مادر، رضا آن قدر عاقل و بزرگ شده که می‌داند مادرش چه چیزهایی را دوست دارد و با چه کارهایی خوش حال می‌شود. به نظرم این زیباترین احساس مادری و بزرگ‌ترین نعمت خداست.

